

نقد مجموعه داستان چشم سگ از عالیه عطایی براساس مفهوم بیگانگی از ژولیا کریستوا (بررسی معضلات و دغدغه‌های مهاجران افغان در این مجموعه)

ایوب مرادی*

سارا چالای**

چکیده

نقد مهاجرت یکی از زمینه‌های نقد پسااستعماری است که در جهان جدید، باتوجه به شیوع مهاجرت میان سرزمین‌های مختلف، توجه منتقدان ادبی و هنری را جلب کرده است. در این میان، آرای ژولیا کریستوا، اندیشمند و نظریه‌پرداز فرانسوی، باتوجه به استفاده از دستاوردهای دانش روان‌شناسی در تفسیر انتقادی مسائل مربوط به مهاجرت و مهاجران جایگاه ویژه‌ای یافته است. کریستوا، که در بررسی روان‌شناختی و اجتماعی پدیده مهاجرت از تعبیر «بیگانه درون»، «بیگانگی»، و «آلوده‌انگاری» استفاده می‌کند، اصلی‌ترین دلیل طرد بیگانه از سوی ساکنان سرزمین میزبان را در مواجهه ناصحیح آنان با بیگانه درون می‌داند. هم‌چنین، گسست پیوند مهاجران از سرزمین و زبان اجدادی حسی از تعلیق در فضا و زمان را برای آنان رقم می‌زند که مانع احساس تعلق به سرزمین جدید می‌شود. عالیه عطایی، نویسنده ایرانی-افغانی، از جمله هنرمندانی است که در آثار خود مشکلات و دغدغه‌های مهاجران افغان را دست‌مایه داستان‌پردازی قرار می‌دهد. مجموعه داستان چشم

* دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه پیام نور، تهران، ایران (نویسنده مسئول)

ayoob.moradi@gmail.com

** استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد تهران شرق، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران

chalak60@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۱۲/۱۷، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۰۴/۱۳



سگ از این نویسنده دربردارنده هفت داستان کوتاه با موضوع مهاجران عمدتاً افغانی است که به خوبی مشکلات و مسائل آنان را بازنمایی می‌کند. نگارندگان در مقاله حاضر در پی آن‌اند تا با روش توصیفی - تحلیلی داستان‌های این مجموعه را، که برخی از آن‌ها توجه داوران جایزه‌های ادبی را هم به خود جلب کرده، از منظر نقد مهاجرت و برپایه اندیشه‌های ژولیا کریستوا بررسی نمایند. نتایج نشان می‌دهد معضلات آلوده‌انگاشته‌شدن از سوی میزبان، تعلق‌نداشتن به سرزمین جدید، تعلیق در زمان، رجعت به دوران پُرشکوه گذشته، و ناکارآمدی لهجه سرزمین مادری اصلی‌ترین مشکلات شخصیت‌های مهاجر در مجموعه داستان چشم سگ محسوب می‌شوند.

کلیدواژه‌ها: آلوده‌انگاری، بیگانگی، ژولیا کریستوا، مجموعه داستان چشم سگ، مهاجران افغان، نقد مهاجرت.

۱. مقدمه و بیان مسئله

پدیده مهاجرت یکی از مهم‌ترین مسائل مربوط به جوامع بشری است که عمری به درازای عمر نوع بشر دارد. اگر انسان اولیه با هدف یافتن غذا و تأمین سرپناه مجبور به جابه‌جایی‌های مکرر بوده، انگیزه مهاجرت انسان در جهان مدرن نیز اموری از این دست است. نگاهی کلی به پدیده مهاجرت در جهان امروز نشان می‌دهد مسائلی هم‌چون جنگ، بی‌کاری، فقر، و محدودیت‌های اجتماعی و سیاسی مهم‌ترین عواملی هستند که باعث می‌شوند شمار زیادی از مردمان سرزمین‌های مختلف جلای وطن کنند.

موضوع مهاجرت در کشور ما نیز هم‌چون سایر کشورهای دنیا پدیده‌ای مهم و توجه‌کردنی است. به همان اندازه که در دهه‌های اخیر ایرانیان بسیاری به دلایل مختلف کشورشان را ترک کرده‌اند، مردمانی از سایر کشورها نیز مسیر مهاجرت به ایران را در پیش گرفته‌اند. در این میان، ایران بیش از هر جای دیگری پذیرای مهاجرانی از کشور افغانستان بوده است. سال‌های سال جنگ و خون‌ریزی در این کشور باعث تخریب تمدن، تاراج ثروت، و مرگ و آوارگی مردمانش شده و همین مسائل بسیاری از افغان‌ها را به ترک خانه و کاشانه و مهاجرت به سایر کشورها، به‌ویژه همسایه غربی، ایران، مجبور کرده است، که از قضا از نظر زبان و فرهنگ با افغانستان قرابت بسیاری دارد.

مهاجرت افغان‌ها یکی از مسائلی است که در سالیان اخیر توجه اهالی ادبیات و پدیدآورندگان آثار هنری را به خود جلب کرده است؛ به‌گونه‌ای که در تولیدات فرهنگی و هنری مختلف، اعم از فیلم، رمان، و شعر، موضوع مهاجرت و دغدغه‌های مربوط به

مهاجران و میزبانان دست‌مایه خلق شده است. عالیہ عطایی، نویسنده ایرانی - افغانی، یکی از بسیار مهاجران افغانی است که تحصیلات دانشگاهی خود را در ایران سپری و بعدها، در کسوت نویسنده نمایش‌نامه و داستان، به مسئله مهاجرت افغان‌ها از زوایای مختلف توجه کرده است. چشم سگ نام مجموعه داستانی از این نویسنده است که در اواخر سال ۱۳۹۸ به‌همت انتشارات چشمه روانه بازار نشر شده است. این مجموعه دربردارنده هفت داستان کوتاه و موضوع همه آن‌ها مسئله مهاجرت و دغدغه‌های مهاجران است. مجموعه داستان چشم سگ، گذشته از توفیقی که در جذب مخاطبان کتاب‌خوان داشته، توجه داوران جشنواره‌های ادبی را نیز به خود جلب کرده است.

نگارندگان در مقاله حاضر در پی آن‌اند تا موضوع مهاجرت و مسائل مبتلا به مهاجران را در داستان‌های مجموعه یادشده، با استفاده از دیدگاه‌های ژولیا کریستوا، نظریه پرداز و متفکر معاصر فرانسوی، بررسی کنند. کریستوا، که اصلیتی بلغاری دارد، بنابه مسائل و مصالحی، تجربه مهاجرت به کشورهای فرانسه و امریکا را از سر گذرانده و این موضوع باعث توجه او به مفهوم مهاجرت و مسائل مهاجران شده است. حاصل تأملات این اندیشمند درباره مسائل هم‌چون «بیگانگی» و «دیگری» بعدها، به‌عنوان مبنایی نظری در تحلیل و واکاوی مسئله مهاجرت، مورد توجه منتقدان ادبی، به‌ویژه صاحب‌نظران نقد پسااستعماری که به نقد مهاجرت یا «دیاپورا» علاقه دارند، واقع شده است.

در مقاله حاضر با استفاده از مفاهیم اصلی اندیشه کریستوا، هم‌چون «آلوده‌انگاری»، «تعلق به میهن جدید»، «مسئله زبان مادری در کشور میزبان»، و «مفهوم یتیمی»، داستان‌های مجموعه چشم سگ، از عالیہ عطایی، بررسی شده است.

۲. پیشینه

آرای ژولیا کریستوا در سالیان اخیر مورد توجه منتقدان ادبی کشور ما قرار گرفته و نقدهای بسیاری با مبنا قراردادن اندیشه‌های او به‌نگارش درآمده است. البته، بیش‌تر این نقدها با محوریت مفهوم «آلوده‌انگاری» نوشته شده‌اند و در معدودی از آثار نیز الگوی «معناکاوی» و وجوه «نشانه‌ای» و «نمادین» زبان دست‌مایه نگارش بوده‌اند. در این میان، فقط سلیمی کوچی و سکوت جهرمی (۱۳۹۴) با استفاده از بن‌مایه‌های مضمونی «دیگری»، «دیگربودگی»، «بیگانه»، و «بیگانگی»، ذیل مفهوم مهاجرت، رمان *اناربانو* و *پسرهایش* از گلی ترقی را نقد کرده‌اند. نویسندگان در پایان نتیجه گرفته‌اند جدایی فرد مهاجر از سرزمین

و زبان مادری و تعلیق دائمی او میان مکان‌ها و زمان‌های مختلف روند هویت‌یابی را در او با اختلال مواجه می‌کند. از دیگر مقاله‌هایی که با استفاده از مفهوم آلوده‌انگاری کریستوا نوشته شده‌اند می‌توان به مقاله‌ی علامی و باباشاهی (۱۳۹۶) اشاره کرد. نویسندگان این مقاله تلاش کرده‌اند تا داستان «سیاوش» از شاهنامه را از این منظر بررسی کنند. نتیجه آن‌که، براساس تحلیل‌ها و شواهد ارائه‌شده، ماجراهای عشق آلوده سودابه به سیاوش، گذر سیاوش از آتش، و مرگ تراژیک این شخصیت در سرزمین بیگانه همگی می‌توانند شواهدی بر برون‌ریزی پلیدی‌ها و پلشتی‌های روح انسانی از طریق متن ادبی قلمداد شوند. همچنین، پورعلی و دیگران (۱۳۹۲) مفهوم آلوده‌انگاری کریستوا را در خوانش رمان *قاعده بازی* از فیروز زنوزی به‌کار گرفته و در پایان به این نتیجه رسیده‌اند که راوی این داستان برای رسیدن به هویت ترفند آلوده‌انگاری را برای جداسازی مرزهای وجودی خویش از مادر به‌کار گرفته است و در این مسیر با به‌کارگیری وجه نشانه‌ای زبان راهی برای تطهیر خود و جهان پیرامونش ایجاد کرده است. در موضوع نقد مهاجرت یا دیاسپورا نیز امیرعلی نجومیان (۱۳۹۴) طی مقاله‌ای تلاش کرده است تا فیلم *آسمان برلین* از وندرس را با استفاده از ایده‌های ژاک لاکان در خصوص ساحت‌های سه‌گانه وجودی سوژه‌های انسانی موردخوانش دیاسپوریک قرار دهد. براساس نظر نویسنده، که مفهوم مهاجرت در جهان امروز معنایی فراتر از کوچ انسان‌ها در میان سرزمین‌های مختلف دارد، میان تجربه مهاجران و تجربه کودک انسان، که ساحت خیالی را برای ورود به ساحت نمادین و نظم اجتماعی برای همیشه ترک می‌گوید، مشابهت بسیاری وجود دارد.

تفاوت مقاله حاضر با مقالات ذکرشده در آن است که نویسندگان مقاله حاضر در پی بررسی دغدغه‌ها و معضلات مهاجران افغان، به‌عنوان بخش قابل‌توجهی از جمعیت ساکن در کشور، در داستان‌هایی از نویسنده‌ای ایرانی - افغانی‌اند. از همین رو، نتایج این مقاله می‌تواند در شناخت آسیب‌های روانی و اجتماعی این دسته از مهاجران مؤثر باشد.

۳. مبانی نظری

ژولیا کریستوا یکی از شخصیت‌های سرشناس اندیشه معاصر است که با توجه به تسلط چشم‌گیری که در حوزه‌هایی هم‌چون روان‌شناسی، فمینیسم، و نقد ادبی داشته، طی نظریات خود، در پی ایجاد پیوندی وثیق میان دو حوزه دانشی روان‌شناسی و ادبیات برآمده است. تأمل در نظام اندیشگانی این اندیشمند پُرکار فرد را با تعابیر مختلفی از قبیل سوژه، امر

نشانه‌ای، امر نمادین، کورا، آلوده‌انگاری، و تن بیگانه روبه‌رو می‌کند که در نگاهی کلی بیش‌تر آن‌ها در مسیر القای مفهومی واحد قرار دارند. از آن‌جا که امکان پرداختن به همه این اصطلاحات در مجال اندک نوشتار حاضر ممکن نیست، تلاش می‌شود خلاصه‌وار به برخی از آن‌ها اشاره شود. البته، در بخش تحلیل مقاله، به‌فراخور نیاز، به پاره‌های دیگری از دیدگاه‌های کریستوا استناد و اشاره خواهد شد:

۱.۳ سوژه

«سوژه» و نقطه مقابل آن «ابژه» از اصطلاحات پُرکاربرد در فلسفه جدید غرب محسوب می‌شود؛ به‌ویژه پس‌اساخت‌گرایان توجه ویژه‌ای به آن داشته‌اند. «در فلسفه جدید اروپایی، از کانت به این سو، به‌ویژه در نظام اندیشه فیخته، شلینگ، هگل، و شوپنهاور، مفهوم‌های دوگانه subject و object متمایز از یک‌دیگر انگاشته می‌شوند که در حوزه شناخت در معنی‌های خاصی به‌کار می‌روند. subject همانا ذهن شناسنده، عامل شناسایی، اندیشنده، و به‌طور کلی جنبه انسانی شناخت است و object عبارت از موضوع شناسایی یا موضوع اندیشیدن و چیزی که به‌عنوان واقعیتی عینی بر عامل شناسایی آشکار می‌شود» (بووی ۱۳۹۴: ۱۵). گذشته از دانش فلسفه، این اصطلاح در سایر زمینه‌های دانشی نیز معانی متفاوت و گاه متعارضی به خود گرفته است. «معنای لفظی آن بر تابعیت، انقیاد، و فرمان‌برداری دلالت می‌کند. در دستور زبان به‌معنای نهاد، فاعل، مسند‌الیه، و یا مبتدا به‌کار می‌رود. در منطق، سوژه به موضوع در تقابل با محمول اطلاق می‌شود. اما، در فلسفه به‌معنای گوهر، ذات، وجود مقوم، و ذهن و فاعل شناسنده به‌کار می‌رود. در روان‌شناسی به‌معنای ذهن و خود مورد استفاده قرار می‌گیرد» (ضیمران ۱۳۹۶: ۱۱). کریستوا نیز، مانند شمار بسیاری از متفکران پس‌اساخت‌گرا، که سهم چشم‌گیری برای زبان در شکل‌دهی به فردیت قائل‌اند، ترجیح داده است تا در برابر مفهوم «خود»، که القاگر وجه فاعلیت و خودمختاری برای افراد است، از اصطلاح «سوژه» یا به‌تعبیر دقیق‌تر «سوژه در فراشد» استفاده کند. او بر آن است که «ما سوژه‌ای در فراشد هستیم که به‌طور پیوسته هویت خود را از دست می‌دهیم، به‌واسطه نوسانات موجود در روابطمان با دیگران دچار بی‌ثباتی می‌شویم» (kristeva 1941: 14). کریستوا وقتی از اصطلاح سوژه در فراشد استفاده می‌کند مقصودش سوژه‌ای است که هم در استفاده از امکانات زبانی حالت فاعلی دارد هم متقابلاً توسط این امکانات به‌کار گرفته می‌شود و هویتش را براساس آن‌ها می‌سازد؛ مسئله‌ای که شباهت

بسیاری با مفهوم «بینامتنیت» در آرای او دارد. بینامتنیت کریستوا «مبتنی بر این اندیشه است که متن نظامی بسته، مستقل، و خودبسنده نیست، بلکه پیوندی دوسویه و تنگاتنگ با سایر متون دارد. حتی می‌توان گفت که در یک متن مشخص هم مکالمه‌ای مستمر میان آن متن و متونی که بیرون از آن متن وجود دارند جریان دارد» (مکاریک ۱۳۹۳: ۷۲). براین اساس، سوژگی نیز در گرو گشودگی فرد به سوی امکاناتی است که زبان به او ارزانی می‌کند. «کریستوا زبان را به‌عنوان یک نظام دلالتی یا گفتمانی توصیف می‌کند که سوژه سخن‌گو در آن خود را می‌سازد و ویران می‌کند» (مک‌آفی ۱۳۹۲: ۳۰).

۲.۳ وجه ایمایی و وجه نمادین

کریستوا فراشد دلالتی را حاصل دو وجه متفاوت ایمایی و نمادین زبان می‌داند. «وجه نمادین اساساً متوجه زبان، دلالت، و قراردادهای اجتماعی است. اما، وجه ایمایی متوجه رانه‌ها، سائق‌ها، و عواطفی است که به‌نحوی وارد زبان شده‌اند» (آلگونه ۱۳۹۷: ۲۷۷). وقتی که در فرایند تولید معنا تمرکز ما بر معانی ثابت با هدف برقراری روابط اجتماعی باشد، با وجه نمادین سروکار داریم. در نقطه مقابل، وجه ایمایی به آن بخش از ظرفیت‌های زبانی اشاره دارد که «مستلزم گنجاندن امر مازاد در زبان است؛ امری که حاکی از فرارفتن کنش‌های دلالتی از سوژه و ساختارهای ارتباطی اوست» (کریستوا ۱۹۸۴: ۱۶). وجه ایمایی زبان به‌مثابه مجرای است برای تخلیه انرژی‌ها و رانه‌هایی که از ناخودآگاه سرچشمه می‌گیرند. کریستوا وجه ایمایی را متعلق به فضای «کورا» می‌داند. این واژه از نظر لغوی به‌معنای «زهدان مادر» است، اما در معنایی کلی به فضایی انتزاعی اطلاق می‌شود که جایگاه رانه‌ها و انرژی‌های ناخودآگاه است. «کورا فضایی است که در آن نه‌تنها جسم کودک، بلکه زبان کودک، به‌عنوان سوژه، در حال شکل‌گیری است» (فتح‌زاده و دیگران ۱۳۹۷: ۳۰).

۳.۳ آلوده‌انگاری و تن بیگانه

کریستوا ایده‌ و جوه ایمایی و نمادین زبان و نیز تعلق وجه ایمایی به فضای کورا را تحت‌تأثیر اندیشه‌های ژاک لاکان درباره ساحت‌های مختلف فرایند فردیت در سوژه‌های انسانی ابداع و طرح کرده است. لاکان در ترسیم فرایند سوپژکتیویته قائل به دو ساحت «خیالی» و «نمادین» است: ساحت خیالی به دوران پیش‌ادیپی در کودکان اطلاق می‌شود. «کودک در این مرحله، که هنوز نمی‌تواند حرف بزند، در معرض خیالات، فانتزی‌ها، و انواع سائق‌ها است و درکی

از محدودیت‌ها و کران‌مندی‌ها ندارد» (برتنس ۱۳۹۴: ۱۸۶). کودک با فراگیری زبان این دوره را پشت سر می‌گذارد و وارد ساحت نمادین می‌شود. «در ظاهر امر، کودک در این مرحله بر قواعد زبان و نحوه کاربرد آن تسلط می‌یابد. اما، به استدلال لاکان، این زبان است که بر سوژه تسلط می‌یابد و او را تابع قانون‌مندی خود می‌کند» (پاینده ۱۳۹۷: ۴۶۶).

کریستوا نیز، تحت‌تأثیر لاکان، فرایند سوژکتیویته را در جداشدن کودک از کورا، که فضای آمیختگی با تن مادر است، می‌داند. براین اساس، کودک با عبور از وجه ایمایی و فضای کورا خود را در هیئت سوژه مستقل می‌نمایاند. لازمه این امر هم تفکیک مرزهای وجودی فرد از وجود دیگری است. به تعبیر ساده‌تر، رسیدن به فردیت در سوژه‌ها در گرو انگاشتن دیگری به مثابه امر آلوده است. «آلوده‌انگاری حالتی از طرد و واپس‌زنی هر آن چیزی است که برای خود دیگری محسوب می‌شود و خود بدین وسیله مرزهایی برای یک من همواره ناپایدار را ایجاد می‌کند» (مک‌آفی ۱۳۹۲: ۷۵).

کریستوا، همانند لاکان، دوران خیالی را دوران آمیختگی یا توهم آمیختگی کودک و مادر می‌داند؛ امری که باعث ایجاد احساس تمامیت و یک‌پارچگی در وجود او می‌شود و گذار ناگزیر سوژه از ساحت خیالی به ساحت نمادین هم نمی‌تواند باعث فراموشی آرامش حاصل از این یک‌پارچگی و تمامیت شود. اما، مسئله این جاست که، برای تعیین و ترسیم مرزهای وجودی، چاره‌ای جز ترک فضای کورا و ساحت خیالی نیست و لازمه این امر هم آلوده‌انگاری تن و وجود مادر است. به بیان دیگر، سوژکتیویته در گرو آلوده‌انگاشتن وجودی است که هستی و حیات ما جزوی از آن بوده است.

مسئله مهم دیگر آن است که کریستوا «آلوده‌انگاری را تنها مرحله‌ای موقتی در رشد شخص محسوب نمی‌کند، بلکه همواره در سرتاسر زندگی شخص آن را باقی می‌داند» (همان: ۸۲). براین اساس، هراس سوژه از تخریب مرزهای فردیت به وسیله امر آلوده هراسی همیشگی و دائمی است و از آن‌جاکه سوژه با برون‌افکنی امر آلوده از درون به جهان بیرون همواره در هراس از تخریب توسط امر آلوده بیرونی به سر می‌برد، می‌توان این‌گونه استنباط کرد که موضع‌گیری فرد در قبال فرد مهاجر و تلاش برای طرد او انعکاسی از الگوی درونی طرد امر آلوده درونی در جهان بیرون است، زیرا فرد می‌بازان حفظ تمامیتش را در گرو طرد عنصر بیگانه می‌داند.

کریستوا در کتاب *بیگانه در خودمان* از دو نوع بیگانگی یاد می‌کند؛ یکی بیگانه درون ما که در فرایند فردیت آن را آلوده پنداشته‌ایم؛ دودیکر فرد بیرونی که با برجسب‌زنی امر آلوده پنداشته می‌شود. «حضور بیگانه به علت تفاوت‌هایی که در چهره، فرهنگ، دین، منش،

بیش، و اخلاق او نمایان است حضور آشوبنده‌ای است که می‌تواند تمامیت و یک‌دستی جامعه را به‌چالش بکشد» (سلیمی کوچکی و سکوت جهرمی ۱۳۹۴: ۱۲۲). همین تجربه ترس از زائل شدن حس یک‌پارچگی توسط دیگری مهاجر است که می‌تواند نوعی حس یک‌پارچگی را درون میزبان برانگیزد. در این صورت، آلوده‌انگاری در مواجهه با عنصر بیگانه همان کارکرد مثبت تجربه نخستین آلوده‌انگاری در زهدان مادر را دارد که باعث اولین خط‌کشی‌ها در تعیین فردیت سوژه شد.

نکته مهم دیگر آن است که فرایند آلوده‌انگاری هیچ‌گاه ابژه ثابت و مشخصی ندارد و وجودیافتنش برخاسته از نیاز سوژه به تجربه احساس تمامیت و یک‌پارچگی است. پس، می‌توان گفت آلودگی امر بیرونی ذاتی او نیست، بلکه انعکاس آلودگی درون است که به شکل برچسب‌های غیرخودی، بیگانه، وحشی، و ... بازتولید می‌شود. کریستوا بر آن است که فرد زمانی به توانایی زیستن با دیگری دست می‌یابد که با بیگانگی درونی خود کنار آمده باشد. کشف بیگانه درون و کنار آمدن با بیگانگی درونی تنها راه نجات سوژه از جست‌وجوی دائمی امر آلوده در جهان بیرون است.

مفهوم بیگانگی در کریستوا یادآور مسئله چالش برانگیز «ازخودبیگانگی» است که در آرای بسیاری از فلاسفه و اندیشمندان غربی، هم‌چون جان لاک، ژان ژاک روسو، فیخته، هگل، و به‌ویژه مارکس و فویرباخ، می‌توان رگه‌هایی درباره آن یافت. به‌ویژه مارکس و فویرباخ که اولی مالکیت خصوصی و باورهای دینی را عامل ازخودبیگانگی می‌دانست و دومی بر آن بود که نوع انسان از طریق برون‌افکنی کمالات نفسانی خود خدا و دین را برمی‌سازد و بعد به دلیل تسلیم شدن در برابر این امر بر ساخته دچار ازخودبیگانگی می‌شود. بنابه اعتقاد مارکس، ریشه اصلی ازخودبیگانگی پیشرفت ابزار تولید و اراده صاحبان ابزار و مالکان آب و زمین برای استثمار طبقه کارگر بوده است. از نگاه او، در دوران «کمون» اولیه، انسان‌ها، به‌واسطه اشتراک در محصول و منافع، زندگی مسالمت‌آمیزی با یک‌دیگر داشتند، اما پیشرفت ابزارهای تولید صاحبان زمین و ابزارآلات صنعتی و کشاورزی را بر آن داشته است تا، برای بهره‌کشی بیش‌تر از طبقه کارگر و جلوگیری از طغیان و حق‌خواهی آنان، از ابزار دین برای ایجاد آرامش، رخوت، و تسلیم استفاده کنند. براین اساس، «مارکس علت اصلی ازخودبیگانگی را ابزار تولید و مالکیت خصوصی دانست و دین را علت درجه دوم آن به‌شمار آورد» (پی‌یتر ۱۳۶۰: ۳۱).

البته، باید در نظر داشت که استفاده کریستوا از مفهوم «بیگانگی» بیش‌تر بر جنبه راون‌شناسانه معطوف است؛ درحالی‌که مارکس این اصطلاح را در معنا و مقصود اجتماعی

و جامعه‌شناسانه به کار می‌گیرد. اما، به‌رغم این تفاوت، در هر دو دیدگاه راه خلاصی از بیگانگی آگاهی و مواجهه منطقی با عنصر پدیدآورنده احساس بیگانگی است که در دیدگاه کریستوا این عنصر در درون فرد قرار دارد و در نظرگاه مارکس در بیرون و در اختیار نظام ثروت و قدرت.

۴. بحث و بررسی

در این بهره شواهد متنی داستان‌های هفت‌گانه مجموعه چشم سگ به تفکیک ذیل عناوین «آلوده‌انگاری»، «مسئله تعلق به‌عنوان موضوعی لاینحل برای فرد مهاجر»، «ناکارآمدی زبان مادری، سرآغاز حس بیگانگی در فرد مهاجر»، و «حس یتیمی» بررسی و تحلیل می‌شود:

۱.۴ آلوده‌انگاری

آلوده‌انگاری، به‌عنوان ایده مرکزی اندیشه کریستوا درباره مهاجران، به شکل‌های گوناگون در داستان‌های مجموعه چشم سگ تکرار شده است. در داستان «شبیهِ گالیه» با فردی قاچاقچی روبه‌رویم که حیوانات نادر و کمیاب را از مرز وارد ایران می‌کند و به افراد پول‌دار می‌فروشد. او در آخرین سفر خود به ایران، ماری عظیم‌الجثه با خود هم‌راه دارد و تلاش می‌کند برای این مار مشتری پیدا کند. از همین‌رو، وارد مجالس پول‌دارها می‌شود و هم‌چنین به عضویت گروهی تلگرامی درمی‌آید که همه اعضای آن ایرانی‌اند. مرد افغان به‌زودی متوجه می‌شود به‌واسطه داشتن مار عظیم‌الجثه مرکز توجه ایرانیان واقع شده است؛ به‌همین دلیل، کم‌کم احساس خودمانی‌شدن و پذیرفته‌شدن به او دست می‌دهد.

او با دیدن توجه و علاقه ایرانیان به مار، تلاش می‌کند میزان این توجه را با قصه‌بافی‌های بی‌دروپیکر درباره مار و توانایی‌های شگفتش بیش و بیش‌تر کند: «قصه‌بافی می‌کرد از کارهایی که ادعا داشت مار می‌کند و نمی‌کرد. مثلاً، می‌نوشت تلویزیون تماشا می‌کند یا از سر دل‌تنگی به فیلم‌های مستند مارها واکنش نشان می‌دهد» (عطایی ۱۳۹۹: ۱۹) و جالب‌تر آن‌که در این قصه‌پردازی‌ها از انتساب صفات مردمان افغان به مار وحشی نیز دریغ نمی‌کند: «هرچه از مادر و پدر شبنم یادش مانده بود به اسم خلیقات مار به خورد دختر و پسر داد» (همان: ۱۷). اما، این احساس مثبت دیده‌شدن به‌واسطه عرضه جذابیت‌های مار با پیش‌آمدن مراسم تولد دختر بچه عضو گروه تلگرامی به‌زودی زائل می‌شود.

موضوع از این قرار است که اعضای گروه تلگرامی که در جنب و جوش برای برگزاری مراسم تولد دختر بچه هم گروهی شان هستند، در گفت و گوهایشان مرد افغان را کاملاً نادیده می گیرند و به جای او فقط مار را به مراسم دعوت می کنند. با بروز این اتفاق، مرد افغان، که به شدت تحت تأثیر نادیده گرفته شدن از سوی هم گروهی هایش است، به این حقیقت پی می برد که مورد توجه واقع شدنش نه به خاطر خودش، بلکه به واسطه چیزی بوده که برای عرضه هم راه داشته است. او که پیش تر و در وصف صاحب خانه اش، که زنی ارمنی است، از «اقلیت بودن» گلایه کرده بود و حتی افغانی بودن را به مراتب سخت تر از اقلیت دینی بودن دانسته بود (همان: ۱۳)، زمانی که رؤیای پذیرفته شدن در جمع ایرانیان را از دست می دهد با واقعیت بیگانه و آلوده انگاشته شدن از سوی کسانی روبه رو می شود که تا چندی پیش خود را جزوی از آنان می دانست. این تصور که جانوری وحشی که به زعم او «نه کتاب می خواند، نه سینما می رود، و نه تئاتر می بیند ... و وقتی گرسنه باشد بهشان رحم نمی کند» (همان: ۲۴) بیش از او مورد توجه و پذیرش ایرانیان قرار گرفته است، احساس عمیقی از سرشکستگی در او پدید می آورد. زیرا «درست وقتی که فکر می کرد توانسته نودوهفت دوست ایرانی پیدا کند، دوباره افغانی شده بود» (همان: ۲۳).

این احساس آزاردهنده و حجم اندوه ناشی از آن حتی برای خود مرد افغان نیز عجیب به نظر می رسد: «ضیا لحظه ای به این فکر کرد که این حجم اندوه فقط برای این که نتوانسته با مار خودش توجه دوستان تلگرامی اش را جلب کند زیادی است» (همان)؛ حس منفی نادیده گرفته شدن و طرد؛ آن هم از سوی کسانی که خود را برای مدتی کوتاه جزوی از گروه آنان می دانست. به همین دلیل، ایده ای عجیب برای دوباره دیده شدن به ذهنش می رسد: «فکر کرد فردا اول صبح یک چمدان بزرگ تر می خرد و مار را می برد روی پل کریم خان و از آن بالا آویزانش می کند و بعد هم حتماً عکس می گیرد؛ بی خیال پلیس! آن عکس حتماً توجهشان را جلب می کند» (همان).

سرانجام، وقتی مرد افغان می بیند هم نوعان ایرانی اش بیش از آن که به او به عنوان یک انسان پذیرش و توجه داشته باشند، حیوانی وحشی و مودی را محور توجه قرار داده اند و «احساس خواستنی بودن» (همان: ۲۵) را به جای او به مار منتقل کرده اند ترجیح می دهد مار گرسنه را در محل بازی کودکان به حال خود رها کند؛ بیانی نمادین از رفتارهای انتقام جویانه مهاجرانی که میزبان، طی فرایند ناخودآگاه طرد و آلوده انگاری، آنان را از خود می راند و نادیده می گیرد. «تهران به ضیا رنج داده بود و تنها کاری که از دست ضیا برمی آمد رها کردن مار بود: لابد راه سیر کردن شکمش را با دوستان تهرانی اش پیدا می کرد» (همان).

در داستان «پسخانه» نیز موضوع آلوده‌انگاری به گونه‌ای دیگر بازنمایی شده است. در این داستان با مردی افغان به نام خسرو مواجهیم که، به‌عنوان یک مهاجر، در ایران موفقیت‌های چشم‌گیری به‌دست آورده است. ازدواج با زنی ایرانی، توفیق در امر تجارت، و مهم‌تر از همه ظاهر او که هیچ شباهتی به افغان‌ها ندارد، همگی، عواملی هستند که موقعیت او را در جایگاه شهروندی ایرانی تثبیت کرده‌اند. از همین‌رو، همانند هر ایرانی وطن‌دوستی از پیچیدن شایعه بمب‌گذاری در متروی تهران نگران می‌شود. در این جاست که با اختطاری از جانب نیروهای امنیتی با موضوع حساسیت نسبت به رفت‌وآمد افراد عرب‌زبان و هم‌چنین افغان‌ها مواجه می‌شود.

شنیدن احتمال دست‌داشتن اتباع افغانی در بمب‌گذاری ذهن خسرو را متوجه مهمان افغانش، نگاره، می‌کند. نگاره زنی تنهاست که به‌دلیل آوارگی و مرگ شوهرش مدتی مهمان خانه خسرو و همسر ایرانی‌اش شده است و انجام‌دادن امور منزل آنان را برعهده دارد. خسرو، که پس از این حادثه احساسی همانند احساس شهروندان کشور میزبان دارد، به نگاره مشکوک است، زیرا از نگاه او این زن «همه کینه‌ها و بدبختی‌های زندگی‌اش را به ایران آورده بود» (همان: ۳۴). او می‌داند که نگاره و امثال نگاره به ایران و ایرانی کینه دارند. «خسرو این کینه را هم می‌شناخت: وقتی من این‌قدر سیاه‌روزم، تو چرا روشنی؟ چرا من باید بمیرم و عزیزانم زنده‌به‌گور باشند و تو، تویی که همین کنار خاک من زیست داری، زنده؟» (همان: ۳۳). همین ذهنیت‌های منفی باعث می‌شود خسرو، که حالا خود را یک ایرانی وطن‌دوست می‌بیند و در صفحه اینستاگرامش هشتک # تهران و # ما - همه - با هم - هستیم» (همان: ۳۱) را به‌اشتراک می‌گذارد، زن تنهای افغان، نگاره، را عنصری آلوده ببیند و به این نتیجه برسد که «باید نگاره را تحویل پلیس می‌داد و اگر مدرک می‌خواستند، می‌گفت همین بس که آن‌قدر بدبخت است که بخواهد دیگران را هم مثل خودش کند» (همان: ۳۶).

در داستان «سی کیلومتر» هم موضوع آلوده‌انگاری مهاجران افغان در نگاه میزبان به‌شکلی دیگر انعکاس یافته است. در این داستان دختری ایرانی و اهل بیرجند فقط به‌علت شباهت ظاهری به شهروندان افغان هم‌راه چند جوان افغانی در پاسگاهی نزدیک به شهر تهران، بدون هیچ دلیل روشنی، بازداشت می‌شود. در این داستان، گذشته از اشاراتی درباره متهم‌بودن افراد به‌صرف شباهت ظاهری به مهاجران افغان (همان: ۱۰۰)، موضوع آلوده‌انگاری در کل اثر به‌شکلی نمادین و از طریق ایجاد تقابل میان عیب آشکار، یعنی شباهت به اتباع کشور مهمان با عیب پنهان، یعنی ناشنوایی دختر دانشجو، بازنمایی شده است. این دختر، که نگران عیان‌شدن عیب ناشنوایی‌اش در نزد دیگران است و همه هم‌وغم

خود را صرف پنهان‌نگاه‌داشتن این عیب ناپیدا می‌کند، صرفاً به دلیل شباهت ظاهری به افغان‌ها مجبور می‌شود یک شب را در بازداشتگاه سپری کند.

از سوی دیگر، گریز شخصیت اصلی این داستان از عیب درونی و مواجهه نامعقول با این مسئله، که باعث امتیازدهی‌های گاه‌وبی‌گاه او به دیگران می‌شود، یادآور مفهوم کنارآمدن با آلودگی درون در میان آموزه‌های کریستواست. کریستوا بر آن است که فرد برای آن‌که به توانایی زیستن با دیگران دست یابد، نخست باید با بیگانگی درون خود کنار بیاید. بر این اساس، اگر فرد نتواند بیگانگی درونش را بشناسد و با او کنار بیاید، به جست‌وجوی عنصر آلوده در عالم خارج می‌پردازد. در این داستان نیز ناتوانی مرجان در کنارآمدن با مسئله ناشنوایی و استفاده از سمعک و نیز نگرانی او از عیان‌شدن راز پنهانش ارتباطش را با اطرافیان، به ویژه پسری که از سر علاقه به او نزدیک شده است، تحت الشعاع قرار می‌دهد؛ به گونه‌ای که پیش‌نهاد او را برای همراهی باج‌خواهی و تن‌دادن خودش به این خواسته را حق‌السهکوت قلمداد می‌کند. پسر در پایان داستان، ضمن توصیه به باج‌ندادن به دیگران، به دلیل استفاده از سمعک، به دختر می‌گوید که مسئله ناشنوایی آن‌قدری که برای او جدی است برای دیگران اهمیت ندارد: «بین بچه، برای کسی مهم نیست تو می‌شنوی یا نه. برای من هم مهم نیست. مطمئن باش و بابتش به هیشکی باج نده» (همان: ۱۰۲).

در داستان «اثر فوری پروانه» هم مسئله آلوده‌انگاری عنصر مهمان در نگاه میزبان ذیل روایت سرگذشت سوزناک برادر خدمت‌کار هتل مورد توجه قرار گرفته است. مردی ایرانی، که با گزارش اقامت غیرقانونی شماری از مهاجران افغان زمینه آوارگی و سرانجام مرگ یکی از آن‌ها را فراهم آورده است، در هتل محل اقامت خود با برادر فرد ازدست‌رفته روبه‌رو می‌شود. این برادر، که برای بیرون‌راندن مرغ ماهی‌خوار مزاحم وارد اتاق مرد ایرانی شده است، در اثنای صحبت به سرگذشت تلخ برادر مفقودش اشاره می‌کند و مرد ایرانی در جواب او می‌گوید: «از چی فراری شده؟ حتماً تو ایران خلاف کرده که بیرونش کرده‌اند. شما افغانی‌ها همیشه از ما طلب‌کارید» (همان: ۱۲۲-۱۲۳). مسئله مزاحم‌انگاشته‌شدن مهاجران افغان از سوی فرد ایرانی، علاوه بر اشاره‌های مستقیم، در تمامیت داستان نیز طی تقابل ورود ناخواسته مرغ ماهی‌خوار به حریم امن اتاق هتل با ورود غیرقانونی مهاجران افغان به کشور و تلاشی که عوامل هتل برای بیرون‌راندن این مرغ دارند با برخورد قهرآمیز عوامل کشور میزبان در اخراج مهاجران غیرقانونی بازتاب یافته است.

در میان همه داستان‌ها، صریح‌ترین بیان درخصوص آلوده‌انگاری مهاجران در داستان «فیل بلخی» است. شخصیت اصلی این داستان دختری افغانی است که به‌تازگی پدرش را از

دست داده و بعد از آن طی اتفاقی نادر رنگ چشمان خود و خانواده‌اش دچار تغییر شده است. این دختر نامزدی ایرانی دارد که مدام او را تحقیر می‌کند؛ نامزدی که فقط به خاطر موقعیت مالی دختر وارد ارتباط با او شده است و مدام با حرف‌هایش دختر را می‌آزارد. در بخشی از داستان دختر به یاد می‌آورد:

اولین بار، بعد از اولین قرارمان بود که فهمیدم. جلو چشم‌های من هی دست‌هاش را شست و مایع ضد عفونی زد و گفت وسواس دارد ... فهمیدم وسواس داشتن در یک قرار مثلاً عاشقانه مانع لذت‌بردن است و وقتی کنارش نمی‌گذاری یعنی آن‌قدرها هم برایت لذت نداشته؛ لذت بزرگ یا لذت عمیق یا هرچه که او نداشت (همان: ۱۳۵).

این داستان نیز، همانند داستان‌های پیشین، در سطح نمادین اشاره‌هایی به مفهوم آلوده‌انگاری دارد. آن‌جا که مرگ پدر باعث تغییر رنگ چشم اعضای خانواده می‌شود؛ تغییری که تفاوت و دیگری بودن آن‌ها را، که «از اولش گاو پیشانی سفید» (همان: ۱۳۹) بوده‌اند، بیش از پیش نمایان می‌کند. این عیب تازه، که به زعم شخصیت اصلی داستان، «دیگران را مجاز به حرف زدن از ما کرده بود» (همان: ۱۳۶)، زبان نامزد ایرانی را در عیب‌جویی از دختر درازتر از قبل می‌کند:

مانی معتقد است این یک شروع برای جهش ژنتیکی محسوب می‌شود و شاید فردا مامان دُم دربی‌آورد ... نمی‌دانم چرا این شوخی‌هایش را دوست ندارم. شاید چون تصور دُم در آوردن مامان را دوست ندارم. یک جور حیوان شدن است؛ درحالی که اگر اشتباه نکنم، ما با این چشم‌های رنگی آدم‌های قشنگ‌تری شده‌ایم (همان: ۱۴۰).

از سوی دیگر، وضعیتی که خانواده دختر پس از مرگ پدر دچار آن می‌شوند می‌تواند پاسخ این سؤال کریستوا ذیل مبحث آلوده‌انگاری باشد که آیا فرد مهاجر می‌تواند هم‌زمان با تلقی دیگری‌بودگی در سرزمین غریبه حس خوش‌بختی داشته باشد یا خیر؟ داستان به ما نشان می‌دهد که این خانواده گرچه به لحاظ مالی و موقعیت اجتماعی جایگاه ممتازی دارند و با وجود آن که اعضای آن در طی اقامت خود در ایران تلاش کرده‌اند، با ایجاد تغییرات در لهجه و چهره (همان: ۱۴۵)، همه مشخصه‌های مهاجر بودن را زائل کنند، در بزنگاهی که پدر می‌میرد، متوجه می‌شوند تجربه خوش‌بختی در سرزمین میزبان امری دیرباب و دست‌نیافتنی است.

۲.۴ مسئله تعلق به عنوان موضوعی لاینحل برای فرد مهاجر

در نگاه کریستوا، یکی از اصلی‌ترین دغدغه‌های فرد مهاجر در سرزمین بیگانه «مسئله تعلق جدید» (کریستوا ۱۳۸۸: ۱۵) است. او، که میهن و تعلقات پیشین خود را ترک کرده، در پی آن است تا با ایجاد احساس تعلق به مکان جدید ریشه‌های خود را در آن مستحکم کند، اما این رؤیا هرگز میسر نمی‌شود و باعث ایجاد حس تعلیق دائمی در او می‌شود. نجومیان، ضمن استفاده از اصطلاح «تراملیت» برای توصیف مسئله مهاجران در دنیای جدید، بر این نکته تأکید می‌کند که فرایند مهاجرت با ترک سرزمین پیشین و ورود به سرزمین جدید پایان نمی‌پذیرد، بلکه فرد مهاجر حتی در زمانی که به نظر می‌رسد موقعیت مستحکمی در سرزمین جدید یافته است، از منظر اندیشه، زبان، و فرهنگ «مرتب در حال گذر از روی مرز است. هویت تراملی هویتی است که مرتب از مرز عبور می‌کند، به آن سو می‌رود، و برمی‌گردد» (نجومیان ۱۳۹۴: ۵۸).

کریستوا وضعیت فرد مهاجر در سرزمینی جدید را به قطار یا هواپیمایی در حال حرکت همانند می‌کند که هر لحظه از جایی وارد جای دیگر می‌شود؛ ترددی مداوم میان گذشته و آینده، فرهنگ اجدادی و فرهنگ جدید، زبان مادری و زبان بیگانه، حالتی که او را «به شیءواره‌ای متصلب و سخت تبدیل می‌کند که گویی در سقوطی همیشگی در راهی دور و بی‌نهایت قرار دارد» (کریستوا ۱۹۸۸: ۱۸). همین مسئله است که احساس تعلق به سرزمین جدید را در وجود او به حالت تعلیق درمی‌آورد و حسی از آوارگی دائمی میان سرزمین‌های مختلف به او می‌بخشد.

نویسنده مجموعه چشم‌سنگ در دو داستان «شب سمرقند» و «فیل بلخی» به شکل ضمنی و صریح موضوع حس آوارگی و تعلیق دائمی در مهاجران را مورد توجه قرار داده است. در داستان «شب سمرقند» با سرگذشت عجیب زنی ازبک به نام نگینه روبه‌رو هستیم که دوران تحصیلات دانشگاهی خود را در دانشگاه تهران سپری کرده است. او در این دوره دل‌باخته مردی افغان می‌شود و بعدها هم‌راه دوست مشترک ایرانی‌شان برای تحقق رؤیای آزادی راهی افغانستان می‌شوند؛ کشوری که به‌تازگی از بند طالبان رهیده و به‌نظر می‌رسد به‌سوی آینده‌ای روشن در حرکت است.

بعد از ورود این افراد به افغانستان، وقایعی پیش می‌آید که نگینه و هم‌راه ایرانی‌اش پی به ماهیت پوچ شعارهای سیاسی دوست مرد افغان می‌برند و همین مسئله آنان را از افغانستان فراری می‌دهد. نگینه با دشواری بسیار خود را از افغانستان به شهر سمرقند

می‌رساند و در آن‌جا زندگی تازه‌ای را آغاز می‌کند، اما بعد از مدتی متوجه می‌شود که ماجراهای گذشته‌اش این اجازه را به او نمی‌دهد که در سرزمین جدید زندگی آرامش را ادامه دهد و سرانجام خود را مجبور می‌بیند که سمرقند را نیز در آرزوی یافتن مأمن و مأوایی تازه ترک کند. در پایان داستان، نگینه در حالی از استیصال و درماندگی «فکر کرد به همه کشورهای خاک‌های اطرافش. به کجای این زمین شوم و پُر از راز خاورمیانه می‌توانست پناهنده شود؟» (عطایی ۱۳۹۹: ۶۲) و امیرحسین، که او هم هم‌چون نگینه نه جایی در وطن دارد نه امیدی به آینده، «ایستاد و دستش را سمت نگینه دراز کرد؛ بیا بریم مسکو تقاضای پناهندگی بدیم» (همان: ۶۲) و البته داستان در همین جا به پایان می‌رسد، اما خواننده به یقین می‌داند، باتوجه به گذشته این دو شخصیت، مسکو نیز نمی‌تواند پایان آوارگی آن‌ها باشد.

داستان دیگری که به موضوع آوارگی و تعلیق دائمی مهاجران اشاره دارد «فیل بلخی» است. در این داستان شخصیت دختر، که پدر را از دست داده است، به یاد می‌آورد که توصیه همیشگی او به فرزندانش این نکته بوده است که «چه اصراری است که همه بفهمند اهل کجایی؛ ایران، افغانستان، اسلوونی، هر جا! با اصرار به یک ملیت فرصت زندگی‌های دیگر را از خودت‌ان نگیرید» (همان: ۱۳۱). در بخش دیگری از همین داستان، زمانی که دختر با خود کلنجر می‌رود تا موضوع ازدواجش با جوانی ایرانی را با پدر در میان بگذارد، به جواب احتمالی پدر می‌اندیشد که نشان‌دهنده عمق احساس تعلیق دائمی در وجود اوست:

شاید اگر می‌گفتم، جواب می‌داد که ازدواج با یک ایرانی چندان مناسب نیست؛ تو که به‌رحال تابعیت ایران را داری، بهتر است زن پسر یوسفیان بشوی که تابعیت اسپانیا را هم بگیری، یا زن پسرعمویت که تابعیت انگلستان را بگیری، یا زن فرشید محسنی که تبعه فرانسه بشوی. به‌رحال، وقتی پاسپورت افغانستان را داری، باید به این چیزها فکر کنی (همان: ۱۳۳).

این حقیقت که فرد مهاجر سرزمین اصلی خود را از دست داده است باعث شده او امکان ریشه‌دواندن در سایر مکان‌ها را از دست بدهد و از همین رو هراسان از احساس عدم تعلق و غمگین از نداشتن قرارگاهی همیشگی، از سرزمینی به سرزمین دیگر می‌رود، اما هیچ‌گاه به آرامش از دست‌رفته نمی‌رسد؛ حس تعلیق دائمی که سوژه را در میان ابژه‌های مختلف سرگردان و متحیر می‌گذارد.

از سوی دیگر، این احساس عدم تعلق فقط به موضوع مکان محدود نمی‌شود، بلکه فرد مهاجر برای رسیدن به تمامیت، انسجام، و آرامش درونی در زمان نیز معلق می‌شود و در رجعت‌های مکرر به گذشته در پی بازیابی زمانی طلائی است «که در آن به مکان و زمانی تعلق داشته است» (سلیمی کوچکی و سکوت جهرمی ۱۳۹۴: ۱۲۵).

در مجموعه چشم سگ تأکید مهاجران افغان بر گذشته مشترک و زمانی که ایران و افغانستان در حکم کشوری واحد بوده‌اند می‌تواند شاهدهی بر مسئله تعلق فرد مهاجر در زمان باشد. هم‌چنین، تأکید بر موضوع اشتراک فرهنگ‌ها و پیوند میان هنر دو کشور در داستان‌ها نشان‌دهنده گونه‌ای سفر در زمان و رسیدن به گذشته پُرشکوهی است که شهروندان ایرانی و افغانی را در پیوندی وثیق با یکدیگر قرار می‌دهد.

در داستان «پسخانه» شاهدیم که خسرو با علم به این حقیقت که ایرانیان «افغانستان را دوست دارند، چون هنرشان را مشترک می‌دانند» (همان: ۳۲)، به دلیل شک و شبهه‌ای که در دلش نسبت به نگاره، زن آواره افغان، پیدا کرده است، او را تهدیدی برای همسرش، لاله، می‌انگارد و از همین رو تلاش می‌کند، با ورود نابه‌هنگام به منزل، دست نگاره را رو کند. اما به محض ورود به اتاق خواب، نگاره و لاله را می‌بیند که «شبیبه دو دوست قدیمی، دو رفیق، دو خواهر، یا چیزی که در تاریکی نمی‌فهمید» (همان: ۴۱) در ارتباط با یکدیگر قرار گرفته‌اند. مردی که در خیالاتش خود را میهن‌گرای می‌دانست که قرار است با لودادن زن تروریست افغان به قهرمانی ملی برای ایرانیان تبدیل شود، از این واقعیت غافل بود که در اندرونی خانه‌اش، فارغ از جنب‌وجوش و هراس خیابان‌های پُر از مأمور تهران، زن ایرانی‌اش با زیبایی «رازآمیز و دست‌نیافتنی» (همان) زن آواره افغانی پیوند برقرار کرده است؛ بیانی نمادین از پیوند عمیق فرهنگی و هنری مردمان دو کشور، به‌رغم همه مشکلات سیاسی و امنیتی موجود در ساحت سیاست و اهل قدرت.

در داستان «شب سمرقند» نیز اشارات مکرر به ادبیات فارسی و شاعران سرشناسی هم‌چون سعدی، به‌عنوان نقطه پیوند شخصیت‌های داستان که یکی ایرانی، دیگری افغانی، و سومی از یک است، شکلی از تعلق در زمان و بازگشت به گذشته پُرشکوه می‌تواند باشد. در این داستان رحمان، که فردی تحصیل‌کرده از اهالی ازبکستان است، «از وقتی فهمید نگینه در ایران درس خوانده، بیش‌تر تحویلش می‌گرفت ... رمز کلامشان سعدی بود و راه معاشقه‌شان حتی؛ که هر دو را خوش می‌آمد» (همان: ۴۷).

در داستان «فیل بلخی» نیز این مسئله به چشم می‌آید. دختر افغانی، که پس از مرگ پدر و تغییر رنگ چشم‌هایش با مشکلات جدی مواجه شده است، وقتی با رفتارهای تحقیرآمیز

نامزد ایرانی روبه‌رو می‌شود، در جواب این سؤال او که «پدرت اهل کجای افغانستان بود؟» (همان: ۱۴۵)، می‌گوید: «پدر پدرم اهل بلخ بوده؛ بلخ ایران. یعنی افغانستان در ایران بوده یا ایران در افغانستان بوده: یک سرزمین بزرگ» (همان). او به گذشته‌ای اشاره می‌کند که سرزمین بزرگی با نام ایران اجداد او را با اجداد نامزد ایرانی‌اش پیوند می‌داده است و حالا هم اصلاً برایش مهم نیست که الان بلخ جزو افغانستان است یا تاجیکستان، بلکه تنها چیزی که برایش اهمیت دارد این است که «من ایرانی بوده‌ام» (همان: ۱۴۶).

۳.۴ ناکارآمدی زبان مادری؛ سرآغاز حس بیگانگی در فرد مهاجر

زبان در منظومه فکری کریستوا جایگاهی ویژه دارد. او همانند ژاک لاکان، که در سه‌گانه مربوط به سوژکتیویته، یعنی ساحت‌های خیالی، نمادین، و امر واقع، ارزش خاصی برای زبان قائل بود، بخشی از اصلی‌ترین دیدگاه‌های خود را به این مقوله اختصاص داده است. هم‌چنین، موضوع زبان در مباحث او درباره مهاجرت اهمیت ویژه‌ای دارد. از نظر کریستوا، «نسیان و یا کنار نهادن یک‌سره زبان مادری از خودبیگانگی و بحران هویت فرد را رقم می‌زند» (کریستوا ۱۹۸۸: ۲۷). بی‌شک، پس از مهاجرت، زبان مادری دیگر کاربردی برای فرد مهاجر نخواهد داشت. از همین رو، «به‌ناچار از زبان مادری می‌گسلد و به زبانی نامأنوس به بیان خواستنی‌ها، ناخواستنی‌ها، نیازها، و احساسات خویش می‌پردازد که عموماً به‌درستی درک نمی‌شوند» (سلیمی کوچکی و سکوت جهرمی ۱۳۹۴: ۱۲۵).

اگرچه اشتراک زبانی باعث شده است که هیچ‌کدام از آسیب‌های برخاسته از فراموشی زبان مادری برای مهاجران افغان موضوعیتی نداشته باشد، از آن‌جاکه کریستوا در بحث خود از وجه نمادین و نشانه‌ای زبان مسئله لهجه و تظاهرات هیجانی و ناآگاهانه آن را مربوط و متعلق به وجه نشانه‌ای زبان می‌داند (بنگرید به فیروزی و اکبری ۱۳۹۱)، می‌توان این‌گونه استدلال کرد که اجبار مهاجران افغان برای پنهان کردن لهجه همان کارکرد و آسیب‌های فراموشی زبان در مهاجران را دارد؛ موضوعی که در اثنای داستان‌های مجموعه چشم سگ مورد توجه قرار گرفته است.

در داستان «پسرخانه» زمانی که خسرو همراه همسرش، لاله، و زن افغان، نگاره، به رستوران می‌روند، از رفتار احترام‌آمیز گارسون رستوران و خم‌وراست شدن‌هایش در برخورد با نگاره مضطرب می‌شود و البته این اضطراب نه به خاطر غیرتی شدن، بلکه به این دلیل است که می‌ترسد «اگر همین‌دم نگاره دهان باز کند و بفهمند که ایرانی نیست،

حتماً رفتارشان عوض می‌شود» (عطایی ۱۳۹۹: ۲۹). در همین داستان شاهد تلاش نگاره برای فراگیری لهجه فارسی تهرانی هستیم که نشان می‌دهد این زن نیز دوست ندارد افغانی بودنش باعث تمایز او از سایرین شود: «نگاره گوشی را برداشت، گفت: سلام. با تأکید روی لام. از وقتی به ایران رسیده بود، جوری لهجه‌اش را عوض می‌کرد» (همان: ۳۶).

هم‌چنین، در داستان «فیل بلخی» شاهدیم که پدر خانواده، برای آن‌که فرزندانش زندگی راحت‌تری داشته باشند، به آنان توصیه می‌کند با تمرکز بر برخی جزئیات لهجه تهرانی را در گفتار خود به کار گیرند:

گفتم: «سیگار خوب نیست شازده خانوم‌ها!» این «ها»ی آخر را بابا یادمان داده بود. می‌گفت زبان را همین جزئیات می‌سازد؛ همین کشیدگی باعث می‌شود ایرانی‌ها به علقشان هم نرسد شما افغانید. دیدمت‌ها، رفته‌ها، اومدی‌ها ... ما همه چیز را از آخر می‌کشیدیم و تهرانی حرف‌زدن عادت‌مان شد (همان: ۱۳۱).

۴.۴ حس یتیمی

یکی از اصلی‌ترین نتایج مهاجرت گسسته‌شدن فرد از تبار پدری است؛ تجربه‌ای شبیه به ازدست‌دادن پدر و مادر و احساسی معادل حس یتیمی. با آن‌که در واقعیت تبار و خاستگاه خانوادگی فرد مهاجر هنوز پابرجاست، در سرزمین جدید، که زبان و فرهنگ ویژه خود را داراست، آن تبار و گذشته دیگر کارکردی ندارد. کریستوا به تاسی از ژاک لاکان اولین تجربه بیگانگی و جداافتادگی را مربوط به عبور سوژه از ساحت خیالی به ساحت نمادین در فرایند سوژکتیویته می‌داند. «بیگانه‌شدگی پیامد اجتناب‌ناپذیر شکل‌گیری اگو و اولین گام ضروری به سوی سوژکتیویته است» (هومر ۱۳۹۶: ۱۰۱).

تجربه بیگانگی دیگر باره در فرایند مهاجرت برای فرد مهاجر، که از سرزمین آبا و اجدادی جدا افتاده است، رخ می‌دهد؛ با این تفاوت که این بار در عالم واقعیت مهاجر از والدین حقیقی خود جدا و به تعبیری یتیم می‌شود. کریستوا برای تشریح این وضعیت از شخصیت مورسو در رمان بیگانه، اثر آلبر کامو، استفاده می‌کند؛ فردی فرانسوی که به‌عنوان عنصری مهاجر در فرهنگ عرب میان گذشته و حال سرگردان است و «نهایتاً در دادگاه به علت بیگانگی‌اش، تفاوت‌ها و تفارقه‌هایش با دیگران، و این‌که در مرگ مادر سوگواری نکرده است به اعدام محکوم می‌شود» (کریستوا ۱۹۸۸: ۱۴).

همان گونه که کامو رمان بیگانه را با خبر مرگ مادر آغاز می کند، در داستان «فیل بلخی» نیز خواننده با موضوع مرگ پدر پای در فضای داستان می گذارد: «مرگ بابا. روز سوم، تنها برگشتیم خانه و دیگر او را ندیدیم» (عطایی ۱۳۹۹: ۱۳۱). روند وقایع در این داستان با مرگ پدر آغاز می شود و در ادامه اعضای خانواده، به ویژه شخصیت دختر، درگیر ماجرای تغییر رنگ چشم‌ها می شوند که این مسئله باعث بروز مشکلات بسیاری هم چون ضبط اموال پدری و طرد و انزوای این خانواده می شود. شخصیت دختر نیز پس از این ماجراها در قبال خواستگار ایرانی اش، که او را فقط به خاطر موقعیت مالی اش می خواهد، موضعی متفاوت در پیش می گیرد؛ موضعی که او را به سوی نفرت و انزوا سوق می دهد: «مانی لابد از دروغ‌های من عصبانی می شود ... من از عصبانیتش خوش حال می شوم. اشتباه نمی کنم این از نفرت است» (همان: ۱۴۹). این احساس شباهت زیادی به مقوله بی تفاوتی و بیهودگی ملال آوری دارد که کریستوا آن را نتیجه چیرگی احساس سرگردانی، تردید، و استیصال فرد مهاجر در سرزمین بیگانه می داند. «بیگانه رفته رفته در بی تفاوتی و بیهودگی ملال آور، خسته کننده، و گاه گیج کننده‌ای فرومی رود که اصولاً امکان ارتباط با دیگری و کنش در برابر وجود او را به کلی از میان می برد» (کریستوا ۱۹۸۸: ۳۷).

از سویی، مرگ پدر در داستان «فیل بلخی» می تواند بیانی نمادین از مرگ تبار اجدادی برای فرد مهاجر قلمداد شود؛ به ویژه آن که، از نگاه راوی، ماجرای تغییر رنگ چشم‌ها با موضوع مرگ پدر ارتباطی مستقیم دارد: «به نظر من، به مرگ بابا مربوط بود، اما هیچ مستندی برای اثباتش نداشتم. احتمالاً دلیل داشت که اول چشم‌های مامان تغییر رنگ داد، بعد من، و بعد برادرهام. مثلاً، به تناسب درجه نزدیکی مان به بابا» (عطایی ۱۳۹۹: ۱۳۷). تغییر رنگ چشم‌ها، که باعث تمایز اعضای خانواده و نزدیکان از سایر اهالی شهر می شود، باعث برانگیخته شدن احساس آلوده‌انگاری اهالی شهر نسبت به اعضای خانواده می شود؛ همان گونه که هر عنصری که فرد مهاجر را از سایر شهروندان کشور میزبان متمایز می کند برانگیزاننده این احساس است. از همین رو، پُر بی راه نخواهد بود اگر بگوییم مرگ پدر مفهومی است که مرگ تبار اجدادی خانواده افغان را در سرزمین میزبان بازنمایی می کند.

همین مفهوم در داستان «پسخانه»، با واقعه مرگ مادر، نمادین می شود. قهرمان داستان، که هم به لحاظ مشخصات ظاهری شبیه شهروندان ایرانی است هم به دلیل ازدواج با دختری ایرانی خود را از گذشته افغانی اش مبرا می داند و از همین رو در قبال خبر احتمال اغتشاش و بمب گذاری در متروی تهران موضعی میهن گرایانه می گیرد؛ تاحدی که برای رفع خطر حاضر است در کسوت قهرمانی ملی زن هم وطنش را که به او پناهنده شده است در اختیار

نیروهای امنیتی قرار دهد، حضور مادرش در افغانستان را آخرین حلقه زنجیر ارتباطی اش با این کشور می‌داند. براین اساس، وقتی مادر می‌میرد این آخرین حلقه ارتباطی نیز از هم می‌گسلد و پیوند او با سرزمین اجدادی به‌شکلی کامل از بین می‌رود: «مادرش با دعا بدرقه‌اش کرده بود و سه ماه بعد از بیماری سل مرده بود. بعد مرگ مادرش دیگر کسی آن‌جا برایش مهم نبود» (همان: ۳۱-۳۲).

اصطلاح و مفهوم «یتیمی» یکی دیگر از مفاهیم مورد استفاده کریستواست که در مجموعه چشم سگ، در راستای بیان نمادین سرگشتگی و تحیر مهاجران افغان، مورد توجه نویسنده قرار گرفته است. این مفهوم بیش از هر داستانی در «فیل بلخی» انعکاس داشته است. این داستان با مرگ پدر شخصیت راوی آغاز می‌شود و در ادامه تغییر رنگ چشم اعضای خانواده و ادعاهای مطرح از سوی اهالی شهر و جزئیات رابطه راوی با نامزد ایرانی اش این شخصیت را به سوی ادراکی شهودی درباره گذشته و تبار پدری اش سوق می‌دهد.

راوی که در آغاز با استناد به این موضوع که خانواده‌اش بعد از مرگ پدر «خانه‌ای در مرکز شهر و خانه‌ای در بالای شهر و درآمد کافی و کمی بیش‌تر از کافی» (همان: ۱۳۲) دارند از اطلاق عنوان «یتیم» به خود و خانواده‌اش ابا می‌کند، از روز سوم مرگ پدر با ظهور نشانه‌های تغییر رنگ چشم اعضای خانواده با چستی این مفهوم آشنا می‌شود: «تا روز سوم ما فقط عزادار بودیم با فهم مبهمی از یتیمی؛ و این‌ها همه‌اش عزاداری معمولی بود، چون هنوز رنگ چشم‌هایمان تغییر نکرده بود» (همان: ۱۳۲-۱۳۳).

در داستان «فیل بلخی» نیز مرگ پدر بیانی نمادین از جدایی فرد بیگانه از سرزمین اجدادی است و تغییر رنگ چشم نیز اشاره‌ای ضمنی است به فرایند آلوده‌انگاری فرد بیگانه در سرزمین جدید. پیوندی که در داستان میان احساس یتیم‌شدن با مقوله تغییر رنگ چشم‌ها وجود دارد هم از این رهگذر تبیین‌پذیر است. درک راوی از مفهوم یتیمی در این داستان با پیشرفت وقایع دچار تغییر می‌شود و سرانجام او به فهمی از این مفهوم دست می‌یابد که، به قول خودش، فقط از طریق دچار شدن به این وضعیت دریافتنی است: «تا کسی یتیم نباشد کیفیت یتیم‌بودن را نمی‌فهمد» (همان: ۱۴۸). با وجود این، برخی کیفیت‌های یتیم‌بودن در اثنای روایت ذکر می‌شود. مثلاً، این که «کیفیت یتیم‌بودن هم تغییر خاصی ندارد جز این که احمدعلی بی‌ادبانه حرف می‌زند» (همان: ۱۴۷) یا این که «مانی دوباره درمورد ارث و میراث ما در بلخ پرسیده. فکر کنم دنبال دلیلی برای ادامه دادن رابطه‌مان است. اما من دیگر دوستش ندارم. اگر باز اشتباه نکنم، این هم کیفیت یتیمی است» (همان).

۵. نتیجه گیری

بررسی داستان‌های این مجموعه براساس دیدگاه‌های ژولیا کریستوا در موضوع مهاجرت نشان می‌دهد مسئله آلوده‌انگاری و طرد بیگانه از سوی مردمان کشور میزبان یکی از اصلی‌ترین دغدغه‌های مربوط به مهاجران افغان است. برپایه این ایده، فرد فقط زمانی می‌تواند امکان زیست سالم با دیگران را بیابد که توانسته باشد با بیگانه درون خود کنار بیاید، اما از آن‌جاکه دست‌یابی به این امر دشوار است، بیش‌تر مردمان سعی می‌کنند انعکاس عنصر آلوده درونی را در جهان بیرون جست‌وجو کنند و در این حالت چه کسی بهتر از مهاجران می‌تواند نقش عنصر آلوده بیرونی را ایفا کنند. در نتیجه، ساکنان کشور میزبان فرایند آلوده‌انگاری و طرد را، که باید در مواجهه با دیگری در درون رخ می‌داد، در برابر افراد بیگانه و مهاجر به‌نمایش می‌گذارند؛ موضوعی که به انحای مختلف از حساسیت به چهره و لهجه مهاجران افغان تا مزاحم و دشمن‌انگاری ایشان در داستان‌های «شبیبه گاليله»، «پسخانه»، «سی کیلومتر»، «اثر فوری پروانه»، و «فیل بلخی» بازنمایی شده است.

مسئله تعلق به سرزمین جدید، که کریستوا در اندیشه‌های خود درخصوص مهاجران از آن با نام «معضلی لاینحل» یاد کرده است، موضوع دیگری است که در داستان‌های «شب سمرقند» و «فیل بلخی» به آن پرداخته شده است. شخصیت‌های این دو داستان سوژه‌هایی هستند که، ضمن دورماندن از سرزمین اجدادی، در دست‌یابی به احساس تعلق نسبت به سرزمین جدید نیز با مشکل مواجه‌اند؛ مشکلی که حسی از آوارگی دائمی را در آنان ایجاد کرده است. مسئله عدم تعلق به مکان تعلیق در زمان را نیز در پی دارد که این موضوع در داستان‌های یادشده از طریق مضمون بازگشت به گذشته‌های پُرشکوه و زمانی که ایران و افغانستان در حکم سرزمینی واحد بوده‌اند بازنمایی شده است.

ناکارآمدی زبان مادری در سرزمین جدید و حس بیگانگی حاصل از این امر دیگر موضوع مطرح در مجموعه چشم سگ است که مطابق آرای کریستوا بررسی شدنی است. باوجود اشتراک زبانی میان مهاجران افغان و مردمان سرزمین میزبان، مفهوم ناکارآمدی زبان در سطح لهجه نمایان می‌شود. در نظام معناپردازی کریستوا، لهجه بخشی از وجه نشانه‌ای زبان است؛ یعنی آن بخش از نظام زبانی که با هیجان‌ات و عواطف سوژه در پیوند است. تلاش شخصیت‌های افغانی داستان‌های «پسخانه» و «فیل بلخی» برای پنهان نگاه‌داشتن لهجه مادری ذیل مبحث ناکارآمدی زبان مادری بررسی شدنی است؛ مسئله‌ای که آغازگر حس بیگانگی در فرد مهاجر است.

هم‌چنین، کریستوا در بحث‌های خود درباره بیگانگی و مهاجرت، با استفاده از ویژگی‌های شخصیت مورشو در رمان بیگانه، اثر آلبر کامو، از تعبیر «یتیم‌شدن» در توصیف تجربه فرد مهاجری که از سرزمین اجدادی و والدین خود دور افتاده است بهره می‌گیرد. در داستان‌های «پسخانه» و «فیل بلخی» از مجموعه چشم‌سنگ موضوع یتیم‌شدن در دو شکل مرگ مادر و مرگ پدر بازنمایی شده است. شخصیت اصلی داستان «پسخانه»، بعد از مرگ مادرش، همه ارتباط و تعلق خود را با افغانستان می‌گسلد و در داستان «فیل بلخی» نیز مرگ پدر، که بیانی نمادین از ترک سرزمین اجدادی است، سرآغاز ماجراهایی است که زندگی شخصیت اصلی و خانواده‌اش را به شکل جدی تحت تأثیر قرار می‌دهد.

کتاب‌نامه

- آلگونه جونقانی، مسعود (۱۳۹۷)، «کاربست الگوی معناکاوی کریستوا در خوانش شعری از رضا براهنی»، پژوهش ادبیات معاصر جهان، دوره ۲۳، ش ۲.
- برتنس، هانس (۱۳۹۴)، مبانی نظریه ادبی، ترجمه محمدرضا ابوالقاسمی، تهران: ماهی.
- بووی، آندره (۱۳۹۴)، زیبایی‌شناسی و ذهنیت: از کانت تا نیچه، ترجمه فریبرز مجیدی، تهران: فرهنگستان هنر.
- پاینده، حسین (۱۳۹۷)، نظریه و نقد ادبی، درس‌نامه‌ای میان‌رشته‌ای، تهران: سمت.
- پورعلی، حجت‌الله، رویین تن فرمند، و نرگس باقری (۱۳۹۲)، «خوانش رمان قاعده بازی فیروز زنوزی جلالی بر مبنای نظریه آلوده‌انگاری ژولیا کریستوا»، مطالعات داستانی، ش ۲.
- پی‌یتر، آندره (۱۳۶۰)، مارکس و مارکسیسم، ترجمه شجاع‌الدین ضیائی، تهران: دانشگاه تهران.
- ربانی خوراسگانی، علی و مرتضی خوش‌آمدی (۱۳۹۰)، «بررسی تطبیقی رویکردهای انتقادی به تحلیل گفتمان»، روش‌شناسی علوم انسانی، س ۱۷، ش ۶۸.
- سلیمی کوچی، ابراهیم و فاطمه سکوت جهرمی (۱۳۹۴)، «بررسی شخصیت‌های داستان اناریانو و پسرهایش از منظر "تن بیگانه" کریستوا»، ادب‌پژوهی، ش ۳۱.
- ضیمران، محمد (۱۳۹۶)، میشل فوکو: دانش و قدرت، تهران: هرمس.
- عطایی، عالی (۱۳۹۹)، چشم‌سنگ، تهران: چشمه.
- علامی، ذوالفقار و فاطمه باباشاهی (۱۳۹۶)، «بررسی داستان سیاوش براساس نظریه آلودگی ژولیا کریستوا»، پژوهش زبان و ادبیات فارسی، ش ۴۶.
- فتحزاده، حسن، مرضیه دارایی، و شمس‌الملوک مصطفوی (۱۳۹۷)، «انقلاب در زبان: مبانی نظریه معنا نزد کریستوا»، متافیزیک، س ۱۰، ش ۲۶.
- فیروزی، آریتا و مجید اکبری (۱۳۹۱)، «مفهوم معناکاوی در اندیشه ژولیا کریستوا»، دوفصل‌نامه فلسفی شناخت، ش ۶۷.

نقد مجموعه داستان چشم سگ از عالیہ عطایی براساس ... (ایوب مرادی و سارا چالاک) ۲۸۵

کریستوا، ژولیا (۱۳۸۸)، *خورشید سیاه مالینخولیا*، ترجمه مهرداد پارسا، تهران: رخداد نو.
مکاریک، ایرنا ریما (۱۳۹۳)، *دانش‌نامه نظریه ادبی معاصر*، ترجمه مهران مهاجر و محمد نبوی، تهران:
آگه.

مک‌آفی، نوئل (۱۳۹۲)، *ژولیا کریستوا*، ترجمه مهرداد پارسا، تهران: مرکز.
نجومیان، امیرعلی (۱۳۹۴)، «بسط تجربه مهاجرت و تخیل کودکی؛ خوانشی از فیلم *بال‌های اشتیاق*»،
نشریه آزما، ش ۱۱۴.

هومر، شون (۱۳۹۶)، *ژاک لاکان*، ترجمه محمدعلی جعفری و محمدابراهیم طاهایی، تهران: ققنوس.

Kristeva, Julia (1941), *In the Beginning was Love*, Arthur Goldman (Trans.), New York: Columbia University Press.

Kristeva, Julia (1984), *Revolution in Poetic Language*, Leos S. Roudiez (Trans.), New York: Columbia University Press.

Kristeva, Julia (1988), *Etrangers à Nous-Mes*, Paris: Artheme Fayard Bookstore.